یکصد و پنجاه

سخن

از کنفوسیوس

منظوم شدهٔ :

ابراهیم خاوری

مقدمه

بنام خداوند خورشید و ماه
کر آغاز و انجام باشد گواه

برحسب مقتضای جوانی بدوست ورفیق دل بستم تا اینکه‌هر-کدام براثر تشکیل خانواده وتغییر محل‌کار لاعلاج از هم دور شدیم وازآنجائیکه انسان بدون سر گرمی وکارنمیتواند زندگی کند برای سر گرمی درموقع تنهائی وبیکاری بهترین دوست را کتاب تشخیص دادم اغلب‌بانوشته‌های نویسندگان سر گرم‌بودم.

ازجمله‌کتبی‌که مطالعه مینمودم‌کتابی بنام حکمت ادیان بودکه بوسیله استاد بزرگوار جناب‌آقای محمدحجازی‌ترجمه وتألیف شده بود ضمن مطالعه بقسمتی از آن‌کتاب‌که بنام آئین کنفوسیوس دانشمندی‌که درسال ۵۵۱ قبل ازمیلاد مسیح می-میزیسته‌رسیدم پس از مطالعه آن قسمت بنظرم رسیدکه دانستن آن نصایح واندرزها برای هرفردی‌لازم است بدین‌جهت برآن شدم‌که ازنظر دقت بیشتر خوانندگان آن‌گفته ها را بنظم در-آورم تاباذوقیکه ایرانی‌بشعردارد‌نتیجه مطلوبتری‌حاصل‌گردد.

امیدوارم‌که این فکر کوچك وناچیزرا بنابر گفته‌مشهور (یك نوشته هرقدر بدو نامفهوم باشد ارزش یك بارخواندن را دارد) با مطالعه‌آن بربنده منت‌گذارند.

آذرماه ۱۳۳۹ شمسی

ابراهیم خاوری

اینك گفته های نثر و نظم آن

۱

آموختن و بکار بستن خوشنودی خاطر میآورد. کنفوسیوس

هر که آموخت یکی حرفه و در کار ببست
خاطری خوش بود اورا و نمیگردد پست

خاوری

۲

مرد صاحب فکر اول بتحقیق میپردازد اگر نتیجه گرفت راه صواب آسان است.

ره صواب گر اول بفکر بسپاری
شود نتیجه تحقیق تو نکوکاری

۳

کمتر میشود که حرف خوب و روی موافق با نیت پاك قرین باشد.

هر آنکه نیك سخن باشد و موافق روی
کمی بپاکی نیت قرین تواند بود

٤

من هرروز از سه جهت در خود مینگرم اول آنکه آیا در رفتار بادگران‌ازحکم وجدان‌سرنمیتانم دوم‌آنکه‌آیا بادوستان از راه صدق وصفا بیرون نمیروم سوم‌آنکه در هدایت دیگران آیا خود بخلاف آنچه تعلیم میدهیم عمل نمیکنم.

هرروز بخود ازسه جهت مینگرم

رفتار بحکم عقل و وجدانم یك

با دوست صفا و صدق میدارم دو

ناکرده عمل جز آنچه میگویم سه

٥

مرد بزرگ اگر وقار وخویشتن داری‌را فرو بگذارد احترام وخرد خویش را ازدست میدهد.

بزرگ مرد وقارش بخویشتن داری است

اگر خلاف کند او هم از خرد عاریست

٦

راستی ودرستکاری را برترین جا بگذار.

راستی را برترین جا درجهان ایجادکن

هم درستی را سزد درنزد او مأوا کند

٧

اگربراه خطا رفتی از برگشتن مترس. ك

گرروی راه خطااز بازگردیدن‌مترس

بیم برگشتن نباشد هیچگاه از راه بد

۸

پسر یکه سه سال بجای پای پدرقدم بگذارد حقگزار و وظیفه شناس‌است .

سه سال گرپسری با پدر شود همراه
چو حق گذاشت پدررا بودوظیفه‌شناس

۹

طبیعی رفتارکردن بهترین شیوهٔ آداب‌دانی‌است .

طبیعی گر کنی رفتار خودرا بخوبی شیوه آداب دانـی

۱۰

مرد بزرگ از پرخواری پرهیزدارد .

بود مرد بزرگ از پرخوری دور
تو هم کم خور که گردی مرد مشهور

۱۱

نادار باش وخرسند . دارا باش فروتن.

نداربا‌شی‌وخرسندمعرفت‌داری فروتنی بنماگر تمولی داری

۱۲

از اینکه تورا نمیشناسند غم مخور . از این بیندیش که چرا تو مردم را نمیشناسی .

ترا اگر نشناسند خلق غصه مخور
بفکر باش چرا خلق را تو نشناسی

۱۳

تنها بقانون حکومت کردن و قانـون را بکیفر مجرا داشتن مردم را حیله و بیننگی آموختن است .

اگر تنها بقانون دادکیفرحاکمی مردم
دهد بااین روش برمردم خودحیله آموزی

۱٤

بقضاوت عمل بس نکن . ببین انگیزهٔ عمل چه بود تاهرکس چنانکه هست خودرا بتو بنماید.

بقضاوت عمل ار بس نکنی خواهی دید
باعث فعل که بوده است وشناسی او را

۱۵

دانش کهن را بیاموز و دانش نو فرابگیر تا شایسته آموزگاری باشی.

هرکه علم کهن و دانش نو را آموخت
هست شایسته که تعلیم دهد مردم را

۱٦

مرد بزرگ یکترفه قضاوت نمیکند .

مردان بزرگ درقضاوت یکسمت نظر نمینمایند

۱۷

دانش بی اندیشه دام است و اندیشه بی دانش بلا.

دانش ارداری نیندیشی بدام افتاده‌ای
دربلا باشی اگر اندیشه بی‌دانش کنی

۱۸

اگرمیدانی پایداری کن واگرنمیدانی بگونمیدانم. نشان‌دانش این‌است .

گر تو میدانی تحمل کن وگرنه‌رو بگو
من نمیدانم که آنهم‌خودنشان‌دانش‌است

۱۹

در آنچه مشکوك است ساکت باش و از باقی با احتیاط سخن بر آن‌تاکمتر خطا کنی.

ازآنچه که‌شك‌داری‌ساکت‌شولب بر بند
باقی تو بدقت گوی تا خبط نمائی‌کم

۲۰

پیشوا باید آنراکه شایستگی دارد بالا ببرد و آنرا که ندارد بپروراندتاهمه بپیشوائی اوسرفرو بیاورند.ك

پیشوا شایستگان رارتبتی بالا دهد
دیگران را پروراند بهرامر خویشتن

۲۱

آنکه قول وقوار نداردبچکار میخورد همچنانکه ارابه بیمال بند براه راست نیمرود.

هرکه برقول قرار خود نباشد استوار
کجرودچون برسراسبش‌نمیباشد مهار

۲۲

فکر صواب را دانستن و بکار نبستن از ترس و ناجوانمردی است.

صواب ار تو بدانی و کار نا بندی
بگویمت که تو ترسوی نا جوانمردی

۲۳

مرد بزرگ ستیزه نمیجوید واگر در تیراندازی شرکت کرد و برنده شد جام افتخار را بحریف مقلوب عرضه میدارد.

چو نیست مرد بزرگ از پی ستیزه سری
نماید عرضه بمقلوب جام پیروزی

۲۴

آنکه بدرگاه خدا تقصیر کرده بکه پناه خواهد برد!ك

نبود مرجعی برایت هیچ گر بدرگاه حق کنی تقصیر

۲۵

حسن معاشرت است که همسایگی را شیرین میکند.

حسن رفتار تو با همسایگان روزگارت را چو شکر میکند

۲۶

آنکه همنوع خود را دوست دارد همواره این حس را در خود تقویت میکند و آنکه بدخواه همنوع خویش است پیوسته این آتش را دردل میفروزد.

آنکه باهمنوع دارد دوستی کوشاست اندر رأی خود
وانکه دارد دشمنی در آتش است از خوی خود

۲۷

آیا کسرا دیده‌ای که یك روز تمام فکر وخیال خودرا صرف تقوا کند البته چنین کسانی هستند اما من ندیده‌ام .

گر کسی را دیده‌ای یك روز خودرا بتمام
صرف تقوا کرده شاید بوده من نادیده‌ام

۲۸

اگر صبحی راه صواب را یافته باشیم شب برای مردن راضی ومهیا خواهیم بود.

اگر صبحی صوابی کرده باشیم بشب ازمرگ هم باشیم راضی

۲۹

طالبی که بتحصیل دانش میپردازد اگر از لباس ژنده وخوراك ناچیز خود در گله باشد لایق مباحثه نیست .

ازلباس ژنده گردانش طلب دارد گله
لایق بحث بزرگان نیست او در ازمنه

۳۰

مرد بزرگ بفکر صفات خویش است ومرد پست بفکر جاه خود اولی ازاشتباه وخطای خویش میترسد دومی از بیمهری دیگران.

بزرگ مرد بفکر صفات خویشتن است
بعکس مردم پستی که جاه میطلبند
از اشتباه و خطا بیم دارد اول مرد
ز دشمنی کسان در حراس مردم پست

۳۱

در این غم نباشید که چرا بفلان مقام نرسیده اید . در این فکر باشید که آیا لیاقت آن مقام را دارید. از این غم نخورید که چرا مشهور نیستند بلکه بکوشید تا شایسته شهرت بشوید .

گر مقامت نیست لایق نیستی روجهد کن
میشود مشهور گر کوشش کند نالایقی

۳۲

مرد بزرگ درجستجوی حق است و مرد پست بدنبال منفعت.

بزرگ مرد کند جستجوی حق دائم
بعکس مردم پستی که منفعت طلبند

۳۳

وقتی بشخص شایسته برمیخورید سعی کنید خود را بمرتبه او برسانید . وقتی بادم بی ارزش روبرومیشوید در صفات خود دقت کنید .

شایسته اگر دیدی روکوش شوی چون او
گرپست بدیدی مرداندر صفت خود کوش

۳٤

مردان در قدیم مهرخاموشی بلب میزدند که مبادا کردارشان بخوبی گفتارشان نباشد. ك

مهر خاموشی بلب میزد از آن مرد قدیم
تا مبادا گفته‌اش بدتر ز کردارش شود

۳۵

مرد بزرگ دیروعده میدهد وزود انجام‌میکند.

وعده گردیردهدمردبزرگ بعوض زود کند انجامش

۳۶

پرهیزکاری درگوشه‌گیری نیست . در اختلاط با همسایگان است .

گوشه‌گیری نیستدرسم مردم پرهیزکار
اختلاط شخص باهمسایگان دارد صواب

۳۷

فضولی در خدمت بمغضوبیت و بیکاری میکشاند و در دوستی به بیزاری وتنهائی.

فضولی گر کنی در خدمتت بیکارو مغضوبی
سپس هم دوستانت ازتو بیزارند و تنهائی

۳۸

زبان آوری‌وچرب‌زبانی‌شخص را منفورمیسازد.

منفور بود چرب زبان پیش همه کس
خود را بزبان آوری منفور نسازید

۳۹

چوب پوسیده را نمیتوان منبت کرد.

ناتوانی تخته پوسیده را بامنبت نقشبندی کردهیچ

٤٠

اول بار که بیکی برمیخورم بهرچه که بگوید گوش میدهم واورا قابل اعتماد میدانم بعدها بحرفش گوش میدهم اما مواظب رفتارش خواهم بود .

قابل اعتماد میدانم هر که برخورد بامن اول بار
لیك بعداً مواظب عملش میشوم ضمن گوش برحرفش

٤١

من آدم محکم وپابرجا ندیده‌ام .

نیست پاپرجا ومحکم آدمی من ندیدم گر تو دیدی نادری

٤٢

این چهارصفت از بزرگان است . فروتنی . ادب . مهربانی . عدالت .

این چهار صفت خاص بزرگان باشد
با مهر و مؤدب فروتن عادل

٤٣

با گله های کهنه که از خاطر میبریم بار کینه‌ها را نیز از دل فرو میریزیم .

گله کهنه گرز خاطر ما برود کینه‌ها فرو ریزیم

٤٤

هنوز کسی را ندیده‌ام که خطای خود را بشناسد و راستی خودرا محکوم بداند.

کس ندیدم خطای خود را خوب
بشناسد و خود کند محکوم

٤٥

مرد بزرگ بنیازمندان کمك میکند نه‌بدارندگان تا بدرائی خود بیافزاید.

بنیازمند بندد کمر کمك نه دارا
که‌بزرگ‌باشد آن‌مرد و بمال‌خود فزاید

٤٦

کیست که همه عمر ازراه تقوا بیرون نرود .

چه‌کسی بود که عمری نرود برون ز تقوا
نشنیدهٔ بگویم بتو مرد اهل ایمان

٤٧

سادگی از دهاتیان‌است وظرافت ازشهریان.مرد کامل ظرافت وسادگی را باهم داراست .

سادگی باشد زدهقان وظرافت‌شهریان
مرد کامل‌هردورادارااست‌این‌راهم‌بدان

٤٨

آنکه راستی را دوست میدارد بهترازآن است که‌میداند راستی چیست .

دوستار راستی بهتر بود از آن‌کسی
کو بداند خودچه‌باشدراستی‌اندرجهان

٤٩

تقوا درآن است که عمل نیك‌را ازنتیجهٔ آن والاتر بشماریم . ك

هر که دارد عمل نیك ونخواهد پاداش
راه تقوا سپرد خوب بداند انجام

۵۰

مرد بزرگ را میتوان براهی واداشت اما بپستی نمیرود .
میتوان اورا اغفال کرد اما ابله نمیشود .

میتوانی بررهی وادارو اغفالش کنی
سوی پستی کی رودابله نگرددمردراد

۵۱

من واسطه‌ام نه مبتکرمن از پیروان و دوستدران گذشتگانم.

مبتکر نیستم‌چو واسطه‌ام پیروم من گذشتگانم را

۵۲

من متفکری آرام و محصلی بیش نیستم طالبی هستم که از آموختن دست بر نمیدارم واز گفتن‌خسته نمیشوم .

فکرمن آرام وبیش ازیك محصل نیستم
طالبم آموختن‌راخسته کی گردم‌ز گفت

۵۳

همواره از این افسرده‌ام‌که در راه تقوا پیس نمیروم و از مباحثه معلومات‌کوتاهی‌میکنم‌وپیوسته خودرا درطریق‌عدل نگاه نمیدارم وجبران خطاها را ازعهده بر نمیایم .

دائم افسرده‌ام ازپیش نرفتن سوی تقوا
کوتهی‌کرده و بحثی ننمودم ز علومات
دررہ راست نبودم همه عمر نگهبان
پس زجبران خطاکی بتوانم‌که برایم

٥٤

صدق و صفارا منظر دیـدگان بـدار . تقوا را از دست مگذار . مهر ومحبت را شیوه خودبساز وبرای سرگرمی بهنر بپرداز .ك

ناظر صدق وصفا باش و ز تقوا مگذر
مهررا شیوه وسرگرمی خود ساز هنر

٥٥

برآنکه خواهان نیست . عرض دانش مکن .

دربرآنکسی که‌خواهان‌نیست عرض دانش نمودن‌آسان‌نیست

٥٦

اگر مکنت لایق داشتن بودمهتری میکردم وبدست میآوردم .

گرلایق داشتن بدی مکنت من
با مهتری آنرا بنمودم خزمن

٥٧

باآب ساده ونان خشك وبازوزیر سرهمچنان میشود خوشبخت بود .

میتوان خوشبخت‌بودن‌همچنان بااین سه چیز
آب ساده نان خشك و بازواندر زیر سر

۵۸

اگر پنجاه سال درکتاب تغیراب مطالعه میکردم از اشتباهات بزرگ درامان‌میبودم.ك

اگر تمامی عمر ازکتاب تغییرات
بخواندمی‌بودم‌ایمن زاشتباه وخطا

۵۹

حوادثِ عجیب و شاهکارهای پهلوانی و اعمال ناشایست ومعانی مرموز درصحبت کنفوسیوس نمیآید.

عجیب حادثه و شاهکار و معنی‌رمز
بصحبت تو نیاید چو کنفوسیوسی

۶۰

هرکجا سه نفر باشد مربیان من خواهند بود زیرا هرچه خوبی دارند میآموزم وهرچه بدی دارند میکوشم که براندازم . ك

خوبی بمن آموزندهرجاکه‌سه‌تن باشد
باربدی آنها کوشم که براندازم

۶۱

این خوبیهاکه درما استکارخداست .ك

هرچه خوبی درنهاد ما بود ازخدا میدان‌که کار آوبود

٦٢

آموزگار باید همواره چهـار چیز را پیش چشم بدارد . دانش حسن رفتار . پاکی دامن . صداقت .

درنظر باید بدارد چهار چیز آموزگار

دانش و حسن سلوك صادق دامن تمیز

٦٣

هرچه را میشنوی و میبینی غربـال کن و آنچه را خوب است برای خود نگهدار.

هرآنچه میشنوی و آنچه با دو چشم ببینی

نگاه دار بغربال خود هرآنچه که خوب است

٦٤

کاربد هرچه بنهان باشد سر انجام آشکار خواهدشد .

هرچه‌درپنهان توبدکاری‌کنی آشکارا در سر انجامش‌کنی

٦٥

ولخرجی شخص را بکار های زشت وامیدارد . خست دل‌را سخت میکند اما سخت دلی بهتر اززشت‌کاریست.

خرج بیجا شخص راوادار بدکاری‌کند

خست اردل را نماید سخت به ازکاربد

٦٦

مرد بزرگ همیشه آرام است و مـرد کـوچك همیشه مضطرب .

مردکوچك همیشه مضطرب است

راد مردان مدام آرام‌اند

٦٧

اگر اندازه را نگاه نداریم ادب زحمت میشود و وفار کمروئی شجاعت بعربده جوئی میکشد وصراحت ببیحیائی.

اندازه اگر نگه نداریم — پرماهمه حسن عیب گردد
اول زادب بزحمت افتیم — دوم زوقار رویمان کم
سوزم زشجاعت تتو پرخاش — آنکه بصراحتت حیا نیست

٦٨

میتوان مردم را براه وظیفه آورد دلاکن نمیتوان فهم وادراك بکسی بخشید.

میتوان هرمردمی راآشنا سازی وظیفه
لیك نتوانی ببخشائی بآنها فهم وادراك

٦٩

نیست کسی که سه سال تحصیل کند و ازسعی خود نتیجه نگیرد .

نبود کس در این جهان که سه سال
سعی و تحصیل کرد هیچ نیافت

٧٠

تکبر وخست هزاران صفت خوب را میپوشاند .

کبروخست صفات خوب ترا — گر هزاران بود بپوشاند

۷۱

درشغلی که بتو محول نیست اندیشه وتدبیر مکن.

هرکارکه برتو نیست لازم تدبیر وخیال توست باطل

۷۲

موضوع تحصیل راهمیشه بی‌پایان بدان وازکوشش‌مایست.

گرچه در تحصیل پایان نیست این‌راهم بدان
ایستادن در ره کوشش بود از تنبلی

۷۳

کنفرسیوس چهار کلمه را از زبان خود انداخت . من ـ خواهم‌کرد ـ بایدحتماً.

انداخته از زبان خود کنفرسیوس
من ـ خواهم‌کردو ـ بایدو ـ حتماًرا

۷۴

کنفرسیوس از جهار خسلت آزاد بود . تمایل یا تنفر بیجهت. تصدیق بلاتصور . لجاج . خودپسندی .

آزاد ز چهار خسلت است کنفوسیوس
نصدیق بلا تصور و خود خواهی
لج بـاز نباشد و تمـایل نکند
با نفرت بیجهت نباشد دمساز

۷۵

تاهنوز شمارا بکاری‌دعوت‌نکرده‌اند‌درآن کارماهر نشوید.

تا هنوزت دعوت از کاری نبود
ماهر آن کارگردیـد چه سود

۷۶

چه بسامردم‌که شاخ وبرگ دارند اما گل‌نمیدهندیا گل‌میدهند اما میوه نمیآورند .

ای بسا مردم که پر برگ وگلند
لیکن آنهـا میوه‌ای نا آورنـد

۷۷

گوئی کنفوسیوس ازسود وسرنوشت ووظیفه افرادنسبت بیکدیگر هرگز سخن نمیگفت .

گوئی که کنفوسیوس هرگز سخن‌نمیگفت
از سود و سرنوشت افراد یا وظیفه

۷۸

خطای خود را بی‌واهمه اصلاح کن.

اصلاح نما خطای خود را بی واهمه گر تو مرد هستی

۷۹

فرماندهـی سپاهی را ربودن آسانتراست تاکسی را از خیال خود برگرداندن .

فرمانده سپاهی آسان بود ربودن
اماخیال کس را نتوان بعکس کردن

۸۰

خردمندان از تردید میگریزند . نیکان از زحمت و دلیران از وحشت .

میگریزد از تردید هرکسی خردمند است
چون دلیر از وحشت مرد نیك از زحمت

۸۱

بسیاری درکنار هم‌درس میخوانند اما هرکدام طوری‌میفهمند.

درس خوان‌درکنارهم بسیار فهم هریك بود بطور دگر

۸۲

بزندگان‌چه خدمتی میکنیم‌که بارواح گذشتگان‌بکنیم.

بر زنده چه خدمتی توانیم که ارواح گذشته یاد آریم

۸۳

اززندگی چه میدانیم‌که ازمرگ بدانیم.

چه میدانیم ازاین زندگانی که ازمرگ سیاه‌خود بدانیم

۸٤

ازنشانه درگذشتن‌همان‌اندازه خطاست‌که‌بنشانه‌نرسیدن.

نارسیدن‌برنشانه یاکه بگذشتن از آن

نسبت‌خبط تویکسان است این‌راهم‌بدان

۸۵

اگر انسان یکروز ازخودخواهی بگذرد همه اورا نیك‌خواهند گمت.

اگریك‌روزانسان بگذرد ازحس خودخواهی

همه‌کس نیك خواهد گفت او را وکند یاری

۸٦

چشم وزبان هیچ یك‌ازاعضاع بدن را بی‌جهت وبی‌ادب‌بحرکت درنیاورید.

بیجهت و بی ادب در حرکت نآورید

هیچ یك از عضوخود چشم وزبان‌ودهن

۸۷

چنان ازخانه بیرون‌شو که گوئی باستقبال‌مهمان عزیزی‌میروی.

برون از خانه آنسان شو که گوئی
در استقبال مهمان عزیزی

۸۸

آنچه را توخود نمیپسندی بدیگران عرضه مکن.

بدیگران مپسند آنچه خود نمیخواهی

۸۹

آنچه آسان انجام نمیشود به بیایان‌نیز آساهنمیآید.

آنچه آسان نیست انجامش کم‌آید دربیان

۹۰

آنکه عقل سلیم دارد بدگوئی بهتان‌را باورنمیکند.

بدگوئی بهتان را باور نکند عاقل

۹۱

بنای حکومت استوار برسه اصل است. وفورخوراکی. سلاح کافی اعتماد مردم. اگر یکی ازاین سه اصل را باید از دست داد سلاح را فرو بگذاریم واگر ازاصل دیگری نیزباید چشم پوشید ازخوراکی بگذاریم زیرا مرگ چون ناچار است چندان‌مهم‌نیست‌اما بدون‌اعتماد مردم‌هیچ‌حکومتی‌پایدار نمیماند.

برسه اصل آمدْ حکومت استوار
جمع ارزاق و سلاح اعتماد
گریکی از این سه را باید نهاد
اسلحه اولاتر آمد در شمار
وزخوراکی هم اگر پوشی تو چشم
پایداری کی کنی بی اعتماد

۹۲

اگر ازپوست ببر وپلنگ پشم را برداشتی همان پوست سگ و گوسفند خواهدشد.

اگر ز پوست ببر و پلنگ پشم کنی
چو گوسفند وسگان پوستش‌همانندست

۹۳

وقتی‌دوست میداری دلت میخواهد زندهٔ باشی وقتی کینه‌میورزی آرزوی مرگ‌میکنی.

دوست گر داری دلت خواهان شود برزندگی
کینه گر داری تو را باشد هوای نیستی

۹٤

مرد بزرگ ازصفات خوب دیگران استفاده میکند نه‌از صفات بدشان سوی‌استفاده .

ازصفات خوب مردم بهره میگیرد بزرگ
مرد باید از صفات بد نیابد بهره‌ای

۹۵

تو نیکی را ازدست مده دیگران نیز خوب خواهند شد وجود نیکان همچو باداست وبدان همچو گیاه هرجا باد بوزد گیاه بناچار سرفرود میآورد .

هیچ نیکی را مده ازدست تابینی بچشم
دیگران‌هم نیزچون‌تو روبخوبی‌آورند
نیکی‌همچون باد وبدباشد بمانند گیاه
باد هرجائی وزد سربرزمین آرد گیاه

۹۶

تقوا دراین است که وظیفه راازموفنیت برتر بدانیم.

وظیفه را تو اگر بهتراژموفقیت خود

کنی خیال بدان بهترین ره تقواست

۹۷

خردمندی‌مردم شناختن است .

خردمندی بود مردم شناسی

۹۸

درحشر باکتاب بزرگ بسی دوست انتخاب میکند درمعاشرت بادوستان بترویج وفاق‌ومحبت میپردازد .

در حشر با کتاب کند دوست انتخاب

مرد بزوگ رایج مهر و محبت است

۹۹

ازخطاهای کوچك بگذر.

بگذر زخطای کوچك ای مرد بزرگ

۱۰۰

مرد بزرگ ازآنچه نمیداند سخن نمیگوید.

تا نمیدانی سخن‌هرگز نمیگوید بزرگ

۱۰۱

اگر کلمات بجای خود بکار نرود بیان تاریك بیمعنی خواهد شد .

گر کلام نو بجا صرف نشد بیمعنی است

۱۰۲

اگر فرمانروا دادگر باشدرعیت فرمانبردارخواهدبود.

شاه عادل رعیتش فرمانبر است

۱۰۳

اگر یك قرن حکومت کشوری بدست نیکان باشد جنایت ازآن‌سامان برمیافتد.

بدست مردم نیکو حکومت گر بیك‌صد سال

سپارندی خیانت رخت‌بر بندد ازآن‌سامان

۱۰٤

اگر فرمانروا خودراست و صدیق باشدکارها حتی بیراهنمائی او بنظام خواهد رفت .

اگر بصدق و درستی شوی تو فرمانده

بنظم میرود هرکار بی اشاره تو

۱۰۵

نتیجه آسان مخواه و سود ناچیز مجوکه نتیجه آسان دیر نمییاید وسود ناچیز ازکارخرد بدست میآید.

مجو نتیجه آسان و سودکم هرگز

زکار خود بدست آید و نمیپاید

۱۰۶

حاکم ایالتی بکنفوسیوس گفت که در این دیار مردم پاك دامن هم داریم چنانکه اگر پدر گوسفندی بدزدد پسر بدزدی او گواهی خواهد داد کنفوسیوس گفت اما در دیار ما پاکدامنی صورت دیگر دارد چه پدر سر پسر را نگاه میدارد و پسر سر پدر را اما هر دو در پاکدامنی میکوشند .

گفت فرماندهی بکنفوسیوس — که در این شهر پاکدامن هست
گر پدر برد گوسفندی را — پسرش سر او کند افشا
دو جوابش بگفت کنفوسیوس — شهر ما صورت دگر دارد
هر دو در سر یکدگر محرم — لیك کوشای پاکی دامن

۱۰۷

آنکه گاه بگاه براه تقوی میرود عاقبت بشرمساری دچار خواهد شد.

ره تقوی اگر که گاه بگاه — تو روی شرمسار خواهی شد

۱۰۸

مرد بزرگ باروی خوش رد میکند و مرد کوچك باروی ترش میپذیرد.

مرد کوچك با ترش روئی پذیرد کارارا
عکس مرد راد کو با روی خوش رد میکند

۱۰۹

از کنفوسیوس پرسیدن آیا آدم خوب آنست که همه او را دوست بدارند کفت نه پرسیدند آیا کسی است که همه او را دوست ندارند؟ گفت نه آدم خوب آنست که خوبان او را دوست بدارند و بدان او را دوست ندارند.

پرسیده شده ز کنفوسیوس
در نزد شما کدام مردم خوبند
گفت آنکس که بدی نباشدش دوست
یا دوست بود ورا کس خوب

۱۱۰

حاجت مرد بزرگ‌را برآوردن‌آسان ولی‌پسند خاطر او گشتن دشوار است ولی حاجت مرد کوچك را برآوردن دشوار ودر خاطراو جاگرفتن آسان است .

پسندخاطر مرد بزرگ دشوار است
ولیك حاجتش آسان بدست میآید
بعکس‌مزدم کوچك که‌حاجتش‌دشوار
ولی بخاطراو جاگرفتن‌آسان‌است

۱۱۱

مرد بزرك وقاردارد امامتکبر نیست ومرد کوچك تکبر اما وقار ندارد.

باوقارند بزرگان وندارندتکبر
کوچك ازفرط‌تکبرودازدست‌وقارش

۱۱۲

سپاه مشق نکرده‌را بجنگ بردن بکشتارگاه‌راندن‌است.

نکرده مشق سپاهی بسوی جنگ مبر
که راندنش بسوی قتلگاه میباشد

۱۱۳

نشان حکومت خوب آزادی زبان وعمل است

گر بیان‌وعملت‌هست‌بشهری‌آزاد
خوبی‌حاکم‌آنست‌همین‌ا ست‌نشان

۱۱٤

نیکان بادب سخن میگویند اما نه هر که ادب دارد نیك است . نیکان همه دلیرند اما نه هر که دلیراست نیك باشد،

گرچه نیکان با ادب صحبت کنند
لیك هر کس با ادب شد نیك نیست
چون همه نیکان دلیرند این بدان
هـر دلیری را نشاید گفت نیك

۱۱۵

آیا میتوان ازخدمت دوستان سرپیچید.

میتوانی پیچی از خدمت تو سر
دوستان را یا که سر درخدمتی

۱۱٦

تهی دست بودن و ننالیدن همان اندازه دشوار است که دارا وبخود بنالیدن .

گر تهی دست ننالد بهمان دشواریشت
که توانگر بود و فخر بخود ننماید

۱۱۷

مرد کامل آنست که در بردن فایده حق را از نظر نیاندازد در برابر خطر ازجان نترسد واگر عهدی بست بدان وفا کند

مرد کامل حق نیندازد زدیده وقت سود
درخطر ازجان نترسد باوباشد بعهد

۱۱۸

آنکه نسنجید وعده میدهد مشکل ایفامیکند .

عهد ناسنجیده بستن سخت ایفامیشود

۱۱۹

مردان بزرك كم میگویند و بسیار میکوشند.

بزرك مرد بکوشد زیاد و کم گویند

۱۲۰

مردان بزرك غمخواری میکند و تشویش نشان نمیدهد عاقل است و تردید ندارد شجاع است و نمیترسد.

مردان بزرگوار هستند چنین

غم میخورن و نمینماین تشویش

باعقل چوهست کی نماید تردید

چون هست شجاع نداردا واز کس او بیم

۱۲۱

نگرانی من از آنان نیست که مرا نمیشناسند از آنها است که مرا نمیفهمد.

نگرانیم از آن نیست که نشناسندم

نگران باشم از آنها که نمیفهمندم

۱۲۲

از کمنفوسیوس پرسیدند چه میگوئی در این قول که گفته اند (دشمنی را با مهربانی باید پاسخ داد) گفت پس مهربانی را با چه پاسخ خواهیم داد درست اینستکه مهربانی با مهربانی و دشمنی را با مروت پاسخ بدهیم.

اندراین قول سوالی شده از کنوسیوس

که به فتوای شما مهر بدشمن نیکواست

داده پاسخ که اگر مهر کنی بادشمن

پس چه دارای تو دگر بهر محبان بنظر

راست اینست که بادوست بنمائی مهر

دشمنان را زمروت بنمائی خوشدل

۱۲۳

راست گفتار ودرست کرداریاش حتی وحشیان قدر تورا خواهند شناخت .

درجهان‌تو راست گفتار ودرس کردار باش
تا شناسد قدر تو حتی گروه وحشیان

۱۲٤

مردی راکه محیای آموختن است تعلیم ندادن انسانی‌را بهدر دادن است مردی راکه آماده‌آموختن نیست تعلیم دادن سخن بهدردادن است خردمند نه انسانی رابهدرمیدهد ونه‌سخنی‌را.

دوستار علم را تعلیم ده
و رنه انسانی نمودی بی ثمر
آنکه بیزار است از آموختن
ورد هی تعلیم گفتت بی اثر
گرخردمندی ثمر ده مرد را
ورتو هشیاری مگو بیجا سخن

۱۲۵

مردانی بوده‌اندکه برای رسیدن بکمال حتی جان خودرا از دست‌داده‌اند.

بذل جان هم برای کسب کمال
بیقین کرده‌اند مردانی

۱۲۶

کارگر که بخوبی کار خود علاقمند است. اول اسباب کار را فراهم میآورد

به کار خوب خود آن کارگر بود مشتاق
که اول او بنماید تهیه آلت کار

۱۲۷

آنکه بفکر فردا نیست بغم فردا گرفتار خواهد شد.

گرفتار غم فردا شوی تو
اگر در فکر فردا نیستی تو

۱۲۸

هنوز کسی را ندیده‌ایم که تقوا را باندازه زیبائی دوست بدارد.

کس ندیدم هنوز تقوا را
دوست باشد بقدر زیبائی

۱۲۹

مرد بزرگ بخود سخت میگیرد. مرد کوچک بدیگران.

سخت میگیرد بخود مرد بزرگ
مرد کوچک سخت گیر دیگران

۱۳۰

مرد بزرگ کسی را بخاطر سخنان او. والا نمیداند و سخنی را چون گوینده حقیر است کوچک نمیشمارد.

هر کسی را بخاطر سخنش
مرد دانا بزرگ نشمارد
سخن حق چو گفت مرد حقیر
آن سخن را بزرگ بشمارد

۱۳۱

از کنفوسیوس پرسیدند آیا دستوری هست که حسن رفتار را خلاصه کند گفت آنچه بخود نمی‌پسندی بدیگران مپسند.

پرسید یکی ز کنفیسیوس
دستور خلاصه ده ز رفتار
گفت آنچه بخود نمی پسندی
بهر دگران مخواه آنرا

۱۳۲

بچیزهای کوچك خودرا گرفتار کردن « از کارهای بزرك باز میدارد؟

تا گرفتاری بچیز کوچکی باز میمانی توازکار بزرك

۱۳۳

اشتباه را تصحیح نکردن، خوداشتباه دیگریست.

گر اشتباه خودترا صحیح ننمائی
به‌اشتباه دیگرهم‌دچار گردیدی

۱۳٤

مرد بزرك از حقایق جویامیشود نه ازخوراکیها.

جویای حقایقند مردان بزرك
هرگز زخوراکی نشوندی جویا

۱۳۵

مرد بزرك بجزئیات نمیپردازد اماکاربزرك را از عهده برمیآید مرد کوچك بجزئیات می‌پردازد ولی ازکارهای بزرك نمیآید.

کی بجزئیات پردازندمردان بزرك
چون برآیدهر زمان‌ازعهده کار بزرك
کوچکست مردی که پردازد بجزء
چون‌نیآیدهیچگه‌ازعهده‌اش کار بزرك

۱۳۶

دستور باید برای همه یکسان باشد.

باید که بود یکسان بهر همه کس دستور

۱۳۷

جائیکه همه بیك عقیده وشیوه نیستند چرا یکی باید برای دیگران تکلیف معین کند .

چون همه در این جهان بر یك عقیده نیستند
پس چرا بر دیگران تعیین تکلیفی کنی

۱۳۸

در سخن روشنی اول شرط است .

روشنی شرط است اول درسخن

۱۳۹

کشور اگر بنظم باشد عوامرا مجال انتقاد نمیماند

بنظم اربود کشوری کی عوام مجالش بود تا کند انتقاد

۱٤۰

سه لذت سودمند است «موسیقی ومهمانی وذکر خیر دوستان» حشر باخردمندان وسه دیگر زیان آور شهوت تنبلی مجالس عیش بی پروا

سه لذت است ترا سودمند میافتد
اول نوای خوش موسیقی و مهمانی
دوم بخیر تو در ذکر دوستان باشی
سوم معاشر مردان با خرد بودن
سه دیگری که بمردم زیان همی دارد
یك است شهوت دو تنبلی سه عیش مدام

۱٤۱

مرد بزرك از سه چیز پرهیز میکند شهوت درجوانی ، ستیزه جوئی درمیانه سن ،جاه‌طلبی در پیری

پرهیز کند مرد بزرك از سه عمل
در روز جوانی گذرد از شهوت
جویای ستیزه نشود نیمه عمر
از جا طلبی حذر کند در پیری

۱٤۲

فقط عاقل بیهمتا ونادان ابله‌اندکه تغییر نمیکنند .

دو کس در حال خود تغییر ندهد
یکی عاقل یکی نادان ابله

۱٤۳

مرد فرزانه همواره نه نکته را در نظر دارد روشن دیدن‌خوب گوش دادن مهربان سخن‌گفتن ادب داشتن راست گو بودن انجام‌وظیفه‌کردن هنگام تردید پرسیدن خود را از خشم نگاه داشتن درعین موفقیت عادل ومنصف بودن .

مرد فرزانه به نه نکته نظر میبندد
بیند .او روشن و با مهر سخن میگوید
با ادب باشد و انجام وظیفه بکند
راست‌گوئی کندوخوب‌دهد گوش‌بحرف
چون مردد شوداو از همه‌کس میپرسد
خشم را دور کند عادل منصف باشد

۱٤٤

برای کشتن خروس کارد گاو کشی لازم نیست

برای کشتن مرغی تبر بکار مبر

۱٤٥

آدم متین را تمسخر نمیکنند اگر نرم وسهل گیر باشید بحرف شما گوش میدهند اگر با وفا باشید بشما اعتماد میکنند اگر مهربان باشید همه خدمتگذار شما خواهند بود .

نمیکنند تمسخر اگر متین باشی
کنند گوش بحرفت چو سخت گیر نباشی
وفا اگر ز تو بینند اعتماد کنند
بخدمتت همه کوشند چو مهربان باشی

۱٤٦

ممکن است سفیدی لکه دار شود ولی هنوز سیاه نشده باشد .

ممکن است لکه برسفید افتد نتوان گفت کان سیاه شده

۱٤۷

حرفی را در راه شنیدن ودر شهر پراکندن گناه است .

چو بشنیدی تو حرفی را براهی
مگو در شهر این باشد گناهی

۱٤۸

حتی قمار کردن بهتر از بیکار نشستن است .

بهتر از بیکار بنشستن بود حتی قمار

۱٤۹

مرد فرزانه از این چیز ها نفرت دارد صحبت از اعمال زشت دیگران بدگوئی زیردستان از بالادستان بی‌اعتنائی به‌آداب‌از طرف بزدلان تصمیم سریع از طرف‌کم‌هوشان .

مرد فرزانه تنفر میکند زین چیز ها
صحبت اززشتی اعمال‌کسان در هر کجا
یا ببالا دست بدگوئی‌کنند اززیردست
یا مصمم‌گشت‌کم هوشی وفوراً کار بست
یاکه بز دل اعتنا ناکرد برادابخلق
پیش فرزانه نباشد این چنین رفتارحق

۱۵۰

رفتار با خادمان دشوار است « اگر گرمی‌کنی جری میشود و اگر سردی‌کنی ناراضی

دشوار بود رفتار با خادم و این دانی
سردی‌چو کنی‌رنجد گرددجری‌ازگرمی

۳۵۱

بادگران زیاد خودمانی نشویم تا موجب‌کدورت نگردیم

با دیگران زیادی محرم مشوکه آخر
موجب شود کدورت از دوستی بکاهد

۱۵۲

محصلی‌که هر روز فاصله خود را تا انتهای علم میبند وآنچه‌را خوانده ازدست نمیدهد طلبه واقعی است

فاصله را چو کم کند بانتها محصلی
گرندهد ز دست علم طالب واقعی بود

۱۵۳

مطالعه عمیق ثبات قدم پرسش وتحقیق اندیشه و تخیل مرد را بسوی کمال میبرد

عمیق خواندن و پرسیدن و ثبات قدم
برد بسوی کمالت اگر بیندیشی

۱۵٤

همینکه غصه بسر آمد باید از مویه وزاری دست برداشت

همینکه غصه سر آمدمکن دگرزاری

۱۵۵

ازاینکه یکی بخواهد ماه خورشید را از حرکت باز دارد چه حاصل جز آنکه بی‌خبری او را از قدرت خویش نشان میدهد

چون بخواهد بازداردماه وخوررا ازعمل
حاصلی جز ضعف‌قدرت‌در نیا بداین بشر

۱۵٦

در بکار بردن کلمات دقت کنیم چون ممکن است یك کلمه مارا فرزانه وکلمه دیگر کم خرد معرفی کند .

چون ازکلام تو فرزانگی وکم خردی
شود عیان تو بدقت بکار بند کلام

۱۵۷

آنکه بقانون آسمانی قائل‌نباشد فرزانه‌نیست کنفوسیوس

قائل نباشد آنکه بقانون آسمان
فرزانه نیست او و ندارد بخود گمان

ابراهیم خاوری